

در این زایمان درد بی حسرت

برای : امیر عباس حامد

۱

من در انتظار ساگران زیر کم
تا خون می را از زمین بشویند
عطر و بخاری که از کلمات بر می خیزد
زمستان را در یک بار هیزم خفه می کند

۲

یکبار زیستن در آفتاب شادی نیست
بگمان اسب ارابه های زمستان
باید سرهایمان را از زیر برف بیرون آوریم
نور با آواز خود فضا را خانه خانه می کند
تا من تو را فراموش کنم
و در یکی از این خانه ها مخفی شوم
من شاهره های فضای آبی را که در فصل گم شده بود
در سخنی می دیدم که تجربه نبود .

۳

خون مرا اگر خواستید طلب کنید

نان در دروازه ،

پشت پارچه های نظامی خفته ست

نان را بیدار کنید

من نان بیدار را بروی آواز تو پهن می کنم

۴

رشته های دیروز از تن من رگ می شود

بدور سلام پسرک دهاتی می پیچد

تا در زمستان برای اندوهش آرایش و گرما باشد

در حصیره‌های که دوران قلب و سر و بدن را

در یک فضا رها می کنند

مرا به نام صدا کنید

تا جوش های رودخانه از کف افق ربوده شوند

شراب مرا از ناز و آرایش درختان بخواهید

که آفتاب را از خود دور می کنند

تا در این فصل بی نماز و بی باران

به روی گندم بالاپوش باشد

من زمستان را خشک می کنم

و در کتاب عمومی عشق می گذارم

من عدد را زخم می زنم ،

نیم می کنم

که به روی نان روزانه ی عشق مسری ما رود

جای سوزن های خشکسالی

هنوز به روی نان ما مانده ست



شراب بی جهت عجله دارد
که مستی را زود بیافرینیم
زود یا دیر شب می شود
و ما باید نان را در شراب بکوبیم و به خانه بریم

مرد و زن مجرد
بی اشتها نان و شراب را در روزه رها می کنند



مگر پوتین های سیاه
شب را نمی خورند؟
شب که مسلح به تاریکی بود
از صدای نوزاد یک شکوفه
یک گوسفند
و یک نوزاد انسانی می شکفت
تنه ی خود را به روز تحمیل می کرد

مگر چقدر به صبح مانده بود
 که آسمان آبی ماه را دشنام می داد ؟
 از نوشتن ما ، یاغیان آفتاب ، تسلیم تو می شوند
 تا کلید خانه هاشان را
 در میانشان

عادی از فضا و صدا

تقسیم کنی

به خانه می رویم که گرما را از اتاق
 به جوی آب بریزیم
 بیچاره آب جوی
 که هزاران سایه ی خشونت را
 بی رضا پذیرفت و گفت :
 من جاریم

دست از فلس های بدن ماهی برداریم

که هوای کنار اتاق

ورق ورق می شود

و کتاب پراکنده ی فصل ها را در خود می زاید ؛

در این زایمان درد بی حسرت

طلب مردمان می کند

که به خانه ها باز گردند

و فضای کبوتر در حال پرواز را رنگ آمیزی کنند

رنگ آبی که دفن هواست ، در خود

از آسمان پاییز

و رنگ زرد

رنگ ارغوانی را

از خنده ی کودکی که در کنار حوض انار می خورد

بچینیم

۱۱

بس کنیم

که دیوار ، هیاهوی تو را می داند

ادامه ی این شراب ، نیستی ی صیقل های آب بود

که خورشید را در خون من

و گوزن آماده به شستشو

شست .

۱۲

دانه های ذهن من برای تو

سینه ریز صافی ی شب می شود

با آن که رنگ سیاه بر سینه ی پاسداران

هیزم آفتاب است

شب ، از دریچه ، باغ تو و من می آید

فراموش نکن که ما لال نیستیم

باید جواب سلام شب را تو بدهی

که کنار در ایستاده ای .

من برای نان شب از خانه بیرون می روم

قلمه های آفتاب را دانه دانه از هم جدا می کنیم

به شب تعارف می کنیم که در شراب بی آزرم خود بنوشد

برگ درخت پاییزی

به روی سفره ی قلمکار می آید

پرنده ی مرده در سفره برگ را می نوشد

بدبخت شراب را در سفره نشناخت

گر نه می نوشید

و مستی ، مرگ داشت .

۱۳

اعتراف تو برای شب این است

که کفش های من پائیزی ست

از پوست ماهی

از رنگ قرنفل

از بوی روناس

طرح خود را بریده ست

تو که در شراب به مسافرت می رفتی

کفش هایت کنار جام ، تنها

جوانی مرا نظاره می کردند

جوانی که سال را به روی پیری

و برف ها می پاشید

گندم زیر این برف بود

سکوت می کرد

سال از خوش باوری به زیر برف می رفت

برف آب می شد

دانه ی چاشت تو می شد

۱۴

من ، تنها از شما

به روی خاک شهید روئیده بودم

و لهجه های زمین تو را

شوخی در آب جوی می دانستم

صدایم از میان دهلیز میوه ها به فصل می رفت

فصلی که در کنار میوه قابل شناختن بود

۱۵

شراب زرد در برج زرد دود می کرد

من به یک حرف از حروف الفبا مسافر بودم

کدام شهر می توانست مرا به مسافرخانه های خود ببرد ؟

شراب همراه من بود

من قلب ماهی و تو و خود و مادرم را

در شیشه نهاده بودم

که جنین شب بهار

در کنار استخر مه آلود رقت ذهن مسافر

رشد کند

۱۶

من به تنهایی می خواستم

کلیدهای شهر را در قلب تو گم کنم

مگر دیگر جوان نبود

که حدیث کلید نداند؟

می دانستم یک قلب هم می تواند شهری را

در کلیدی گم کند

ولی قلب من در شیشه بود

جنین شهادت ها

به روی گهواره ی تو

سلام را با ابریشم می بافت

کدام سلام زینت تو بود

که تو تنها گهواره ی مرا از مادرم می گرفتی

به آفتاب تعارف می کردی

من می دانستم

که تو با من یا دیگری

در اره های رنگ زرد تراشه می شویم

کدام بخاری ما را در زمستان

نیت کرده ست ؟

این بخاری کارخانه

که با ذغال گمان های روسپیان می سوزد

دریا از تو چه پرسید

که اخم کردی و نمکزار

در دست آوردی

و به روی ماهیان بی گناه

اندوه کردی

تنها زیرکی ی تو بود

که چاقو های در حال پرواز را

به سکه نشان دادی

که سکه فروخته نشود
بر این برگ آبی که به درخت می رود
تا به درخت بگوید :
تو از پاییز جلوتر بودی

۲۰

من نام رام های مهتاب را
در قلب تو می شویم
که مهتاب از استخر جامه ات
از دهلیزهای شراب
به باغ رود
باغ ، ارتفاع درختان را به یاد دارد
یک نگاه تمام ارتفاع فضای آبی را
می شکند

نیزارهای فضا
خود را به آسمان جوانه می زنند
در این رفتار است که ماه در مرداب

احساس امنیت می کند

منبع : جزوه شعر طرفه / شماره ۹

ضمیمه مجله نگین شماره ۱۹

آذر ۱۳۴۵ / صفحه ۱۲

زیر نظر اسماعیل نوری علاء

آرشیو میثم ریاحی